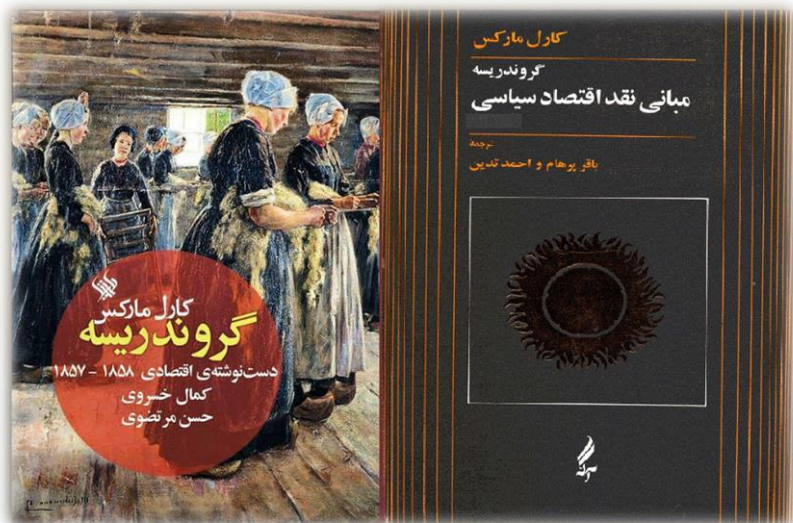


کندوکاوی در «گروندریسه» مارکس

– دست‌نوشته‌های ۵۸–۱۸۵۷

علی رها



چنین زمینه‌ای نکاتی مقدماتی درباره‌ی مسیر حرکت و خود انکشافی فکری مارکس به دست دهم. گام‌های نخستین بی‌گمان در بردارنده‌ی کاستی‌ها و خطاهایی خواهد بود که امیدوارم با توجه دیدگاه‌های خوانندگان فرهیخته و نقاد برطرف گردند.

۲ - گاه‌شمار نگارش گروندریسه

۱۸۵۷ سالی بود که بحران سرمایه‌داری برای بار نخست ابعادی جهانی یافت. وقتی دامنه‌ی این بحران به ایالات متحده آمریکا کشیده شد، به ناگاه بحران صنعتی با بحرانی مالی توأم گردید و به ورشکستگی بسیاری از مؤسسات مهم مالی انجامید. مارکس که از پس شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ و فروکش جنبش‌های جهانی در دهه‌ی ۵۰ میلادی فرصت را غنیمت شمرده به شدت مشغول کار پژوهشی شده بود، به محض بروز بحران‌های اقتصادی، بلافاصله ارائه‌ی نتایج واکاوی‌های خود را ضرورتی عاجل دید. او در نامه‌ای به انگلس در هشتم دسامبر ۱۸۵۷ نوشت: «من تمام شب و هر شب دیوانه‌وار مشغول کار جهت گردآوری مطالعات اقتصادی‌ام هستم بلکه بتوانم قبل از توفان حداقل خطوط عمده‌ی آن را روشن کنم.» (آثار، ۲۱۷-۴۰)

بی‌گمان مارکس به همراه بحران سرمایه‌داری، امکان ظهور جنبش‌های اجتماعی جدیدی را پیش‌بینی می‌نمود که ارائه‌ی طرح کلی نظراتش را ضروری می‌کرد. ۱۰ روز بعد او در نامه‌ی دیگری به انگلس نوشت: «من تا ساعت ۴ صبح به طوری همه‌جانبه مشغول کارم. من درگیر انجام دو وظیفه‌ام: ۱- تشریح رئوس اقتصاد سیاسی (هم برای منافع عموم و هم مشخصاً برای خودم؛ برای خلاص شدن از این کابوس، مطلقاً اساسی است که به وجهی همه‌جانبه وارد موضوع گردم)، و ۲- بحران کنونی.» (همان‌جا، ص ۲۲۴) سپس در نامه‌ای به فردیناند لاسال در ۲۱ دسامبر توضیح می‌دهد که: «بحران تجاری کنونی مرا وادار کرده است که مشغول کاری

جدید روی خطوط عمده‌ی اقتصاد سیاسی‌ام گشته و نیز چیزی درباره‌ی بحران کنونی آماده کنم.» (همان‌جا، ص ۲۲۵)

در واقع مارکس کار جدی نگارش آنچه را که گاهی «نقد مقولات اقتصادی»، و یا «رئوس اقتصاد سیاسی»، و در جایی دیگر «افشای انتقادی نظام اقتصاد بورژوایی» نامیده بود در ژوئن ۱۸۵۷ آغاز کرد و در اوت ۱۸۵۸، ناتمام به «پایان» رساند. در عین حال، به موازات این دست‌نوشته‌ها، سه دفتر یادداشت قطور دیگر شامل مطالبی درباره‌ی بحران عظیم اقتصادی ۱۸۵۷ و مسیر حرکت آن به قلم کشید. شکی نیست که مارکس در بدو نگارش این دست‌نوشته‌ها، بدون آن‌که از پیش از نتایج کارش خبر داشته باشد، انگیزه‌ی انتشار و ارائه‌ی آن به عموم را داشت. همان‌گونه که خودش بارها تأکید کرده بود، همواره در تلاش آن بود که «یک پیروزی علمی نصیب حزب کنم.» (نامه به ویدامایر، یکم فوریه ۵۹؛ آثار، ۳۷۷: ۴۰)^۱

به هر حال آنچه در مجمعی زیر عنوان گروندریسه گردآوری شده است، شامل قطعه‌ای ناتمام درباره‌ی دو اقتصاددان، «کری و باستیا» (ژوئن ۵۷)، دفتری زیر عنوان «مقدمه» (دفتر M، اوت ۵۷) و هفت دفتر دیگر است که شامل فصل‌های «پول» و «سرمایه» می‌گردد. (اکتبر ۵۷ تا مه ۵۸) ناگفته نماند که به باور این نویسنده، آن «مقدمه» دفتری جداگانه است که همان‌طور که از محتوایش برمی‌آید، با این‌که ناتمام باقی ماند، بخودی‌خود یک کل نسبی است. این «مقدمه» شامل «تولید عام»، «رابطه‌ی تولید، توزیع، مبادله و مصرف»، «ابزار و روابط تولیدی»، و نیز مبحث جنجالی و مشهور «روش اقتصاد سیاسی» است که در قسمت پایانی این نوشته به آن رجوع خواهد شد. بعید به نظر می‌رسد که مارکس، برخلاف شیوه‌ی معمول خود، روی مطلبی مقدمه نوشته باشد که هنوز به نگارش درنیامده است.

^۱ همچنین نگاه کنید به نامه به فریلگرات، ۲۹ فوریه ۱۸۶۰، آثار، ۴۱: ۸۰

مارکس درحین نگارش *گروندریسه*، در ژوئن ۱۸۵۸ نوشتن اثر تازه‌ای را شروع می‌کند زیر عنوان *سه‌می بر نقد اقتصاد سیاسی* (از این پس *نقد*) که یک‌سال بعد در ژوئن ۱۸۵۹، منتشر می‌گردد. فکر نگارش این اثر ماه‌ها پیش از «اختتام ناتمام» *گروندریسه* شکل گرفته بود. مارکس با میانجی‌گری لاسال، در آلمان ناشری یافت و قرارداد چاپ آن را امضا کرد. قرار بر این شده بود که *نقد* در دو پاره‌ی جداگانه منتشر شود.

در ۲۲ فوریه ۵۸، مارکس در نامه‌ای به لاسال متذکر می‌شود که «من چند ماه است که مشغول کار روی مراحل پایانی [*نقد*] بوده‌ام ولی کار به کندی پیش می‌رود چون به محضی که از دست موضوعی که سال‌ها مطالعه کرده‌ای خلاص می‌شوی، جنبه‌های تازه‌ای از آن مکشوف می‌شود که نیازمند اندیشیدن بیشتر است.» (آثار، ۲۷۰-۴۰) سپس در نامه‌ی دیگری به او در ۱۱ مارس ۵۸ می‌نویسد: «پاره‌ی نخست می‌باید نسبتاً یک کلیت باشد چرا که مبانی آن‌چه بعداً خواهد آمد را پایه‌گذاری می‌کند... من خودم هنوز درمورد تعداد صفحات روشن نیستم چرا که در دفترهایم مواد مورد نظر کلاً به شکل تک‌نگاری (*monograph*) است؛ جزئیاتی که طبعاً باید در روند گردآوری حذف گردند.» (همان‌جا، ص ۲۸۷)

مارکس در اوت ۵۸ پس از یک بیماری سخت، از جمله ورم کبد، به تجویز دکتر برای تغییر آب‌وهوا و نیز توقف کار بدون وقفه، حدود یک ماه نزد انگلس در منچستر می‌رود. آن‌طور که از مکاتبات بعدی آن‌ها برمی‌آید، آن‌دو مشغول تبادل نظری جدی درباره‌ی مبحث «سرمایه به‌طور عام» می‌گردند که در واقع موضوع پاره‌ی دوم *نقد* و فصل سوم آن است. مارکس پس از بازگشت از منچستر در نامه‌ای در ۳۱ مه می‌نویسد: «من در حال حاضر آماده‌ی کارم و می‌خواهم بی‌درنگ اجناس را آماده‌ی چاپ کنم. مشکل این است که دست‌نوشته‌ام (که در صورت چاپ مجلدی

پرحجم می‌شود) واقعاً درهم‌وبرهم است و بخش عمده‌ی آن به قسمت‌های بعدی مربوط می‌شود.» (همان‌جا، ص ۳۱۷)

اوت ۵۸ زمانی است که مارکس از ادامه‌ی کار روی گروندریسه دست می‌کشد اما جهت استفاده در اثر تازه‌اش در ماه ژوئن ۲ فهرست ناتمام از مضامین آن، به‌ویژه مبحث «پول» تهیه می‌کند. این مبحث یگانه قسمتی از گروندریسه است که چکیده‌ای از آن در شکلی تازه در فصل دوم پاره‌ی اول نقد گنجانده می‌شود. بدیهی است که تاکنون هیچ اشاره‌ای به محتوای گروندریسه نشده است. اما پیش از پرداختن به چنین مهمی، ضروری است تا حد امکان برخی ناروشنی‌ها در مورد گروندریسه را برطرف سازیم و سپس به‌اختصار مروری کنیم بر تاریخ ترجمه و انتشارش.

۳- گردش در سازمان‌دهی اندیشه

اکثر نویسندگانی که در سال‌های اخیر گروندریسه را مورد توجه قرار داده‌اند، یا پای خود را از محدوده‌ی مقولات اقتصاد سیاسی فراتر ننهاده‌اند و یا با تکیه بر تولید و برجسته کردن جایگاه کار در آن، به نقش کارگر به‌عنوان سوژه و پراکسیس آن سوژه همچون امری عینی پرداخته‌اند. بی‌گمان این نظرگاه‌های بعضاً نامتباین، هرکدام به نحوی سهمی در بازشناسی گروندریسه و روش برخورد مارکس به «اقتصادیات» ایفا کرده‌اند. حتا متفکری چون موشه پوستون^۱ نیز که سوژه را نه با کارگر که با خود سرمایه‌ی به‌ظاهر خودپو و خود-میانجی، چونان «جوهری متحرک»، و از آن‌جا خود

^۱ Moishe Postone, "Labor and the Logic of Abstraction," <https://krieger.jhu.edu/arrighi/wp-content/uploads/sites/29/2014/03/Postone-interview.pdf>

برای نظرگاهی که نقطه‌ی مقابل پوستون است، نگاه کنید به برونو گالی:

https://www.academia.edu/592396/The_Labor_of_Fire_On_Time_and_Labor_in_the_Grundrisse

الغاگر، شناسایی می‌کند، به مباحثی درباره‌ی ساختمان ارزشی روابط سرمایه‌داری می‌پردازد که بحث‌انگیز و قابل توجه‌اند.

پرسش این است: اگر قرار بر این باشد که سوژه و کنش انقلابی‌اش برای فرآوردی از جهان سرمایه‌داری کافی باشد، در آن صورت چه نیازی به گروندریسه و یا کاپیتال داریم؟ نویسنده‌ی این سطور مدعی است که مفهوم سوژگی همچنین سپهر اندیشگی مارکس را دربرمی‌گیرد. در غیر این صورت، عینیت اندیشه‌ی او به سان «چیز درخودی غیرقابل شناخت» مدفون می‌گردد. در حقیقت مرحله‌ی جدیدی از کنش اجتماعی و یک وهله‌ی تازه از شعور و شناخت، از دیالکتیک واحدی ناشی می‌گردند. به قول مارکس «اندیشه‌ها همواره با تارهایی نامرئی به بدنه‌ی جامعه متصل‌اند.» با این تعبیر شاید بتوان گروندریسه را محصول تلاش مارکس برای سازمان‌دهی فکری خود، و روند نگارش را معادل خود - فعلیت‌بخشی و کنش نظری او تصور کرد.

خود این فرآیند با عبور از لایه‌های مختلف تعقل - ادراک، اندیشه و مفهوم - منجر به رابطه‌ی منفی با خود و خودانکشافی می‌گردد. در این مسیر، ذهن اندیشمند، پیکره‌ی مجموعه افکار خود و نیز دیگران را به ابژه‌ی پژوهش تبدیل می‌کند. بدین سان، گروندریسه هم درحکم حفظ و یادآوری صورت‌بندی‌هایی است که با حرکت آزادانه و مشروط خود، به وهله‌های تاریخی معنی می‌بخشند و هم معرف ادراک اندیشمندانه‌ی سازمان‌دهی آن صورت‌بندی‌هاست. همان‌طور که مارکس به لاسال خاطر نشان می‌سازد، اثر او «ماحصل ۱۵ سال کار پژوهشی است.» (آثار، ۳۵۵-۴۰) این کار پژوهشی دست‌نوشته‌های پاریس (۱۸۴۴) و دست‌نوشته‌های بروکسل، ۲۴ دفتر

یادداشت (۵۳-۱۸۵۰)، گزیده‌ها و ملاحظاتی درباره‌ی ریکاردو (۱۸۵۱) و نیز

دست‌نوشته‌هایی درباره‌ی مبادلات بین‌المللی (۵۳-۱۸۵۰) را شامل می‌گردند.^۱

مارکس در سراسر گروندریسه به این دست‌نوشته‌ها و دفاتر پژوهشی خود رجوع می‌کند. با توجه به سال‌ها دربه‌دری و تبعید، باعث شگفتی است که مارکس با چه حساسیتی آثار و نوشته‌های خود را حفظ کرده و به‌راحتی به آنها مراجعه می‌کند. هرآنچه از نوشته‌های او مفقود شده و یا سال‌ها از انظار پنهان مانده است، همگی به دوران پس از مرگ او مربوط می‌شوند.

مسأله‌ی مهمی که باید درباره‌ی تجدید سازمان‌دهی فکری مارکس بر آن تأکید کرد این است که یکم، او دستاوردهای مهم تمام اندیشمندان دیگر و نیز خود را جذب، حفظ و نفی می‌کند، و دوم، همه‌ی آنها را به وجهی بازتولید و ارائه می‌کند که انگار با منطق حرکت خود آن دستاوردها مواجهیم. یعنی هم با «منطق داده‌ها» و هم با «داده‌های منطق» همچون یک دیالکتیک واحد روبرویم. ماحصل این کار، سازگاری ایده با عینیت است که هم کاستی‌های روش تجربی (آمریک) را مرتفع می‌کند و هم ایده‌ها را زمینی و این‌جهانی می‌سازد.

به یک کلام، این دیالکتیک، ادراک درونی ذات خود پدیده‌هاست؛ یعنی از بیرون به ابژه‌ها تحمیل نشده و در حرکت خود آنها درون ماندگار (immanent) است. این نوشته در قسمت پایانی دوباره به این مبحث بازخواهد گشت.

^۱Marcello Musto, "Formation of Marx's critique of political economy: From the Studies of 1843 to the *Grundrisse*," <https://marxismocritico.com/2012/01/25/the-formation-of-marxs-critique-of-political-economy-from-the-studies-of-1843-to-the-grundrisse/>

۴- گذری به تاریخ کشف و انتشار گروندریسه^۲

دانسته نیست که انگلس به عنوان «وارث» آرشیوهای عظیم مارکس، از وجود دست‌نوشته‌های ۵۸-۱۸۵۷ باخبر بوده است. خود مارکس در سراسر کاپیتال هیچ اشاره‌ای به آن‌ها نکرده است. (سرنوشت اسف‌بار آرشیوهای مارکس جای خود دارد و در چارچوب نوشته‌ی حاضر نمی‌گنجد) مقدمه‌ی گروندریسه برای اولین بار توسط کائوتسکی در سال ۱۹۰۳ در نشریه «نیو زایت» منتشر و سپس به زبان‌های مختلف ترجمه شد.

مجموعه‌ی دست‌نوشته‌ها در سال ۱۹۲۳ توسط دیوید ریزانوف کشف شد. او در آن زمان مسئول «مؤسسه‌ی مارکس-انگلس» بود. بنابه گزارش ریزانوف به «آکادمی سوسیالیستی مسکو»، مارکس برای این دست‌نوشته‌ها عنوان خاصی انتخاب نکرده بود. ریزانوف به سلیقه‌ی خود عنوان «نخستین پیش‌نویس کاپیتال» را برای آن‌ها برگزید. اولین شخصی که عنوان گروندریسه را انتخاب کرد، همکار ریزانوف، پاول ویلر بود که در سال ۱۹۲۷ دست‌اندرکار گردآوری و تنظیم «دست‌نوشته‌های مقدماتی کاپیتال» بود. کل گروندریسه برای بار نخست در ۱۹۳۹ در مسکو منتشر شد و ۱۴ سال بعد، در ۱۹۵۳ در آلمان نیز چاپ شد.

در اواخر سال‌های ۴۰ تا اواسط دهه‌ی بعد، که با انقلاب چین و استقلال هندوستان مصادف بود، بخش مهمی از گروندریسه زیر عنوان «صورتبندی‌های اقتصادی پیشاسرمایه‌داری» به زبان‌های مختلف ترجمه و منتشر و با استقبال جهانی روبرو شد. برای نخستین بار مسجل شد که مارکس ابداً دیدی تک خطی از مسیر

^۲ برای یک بررسی جامع رجوع کنید به:

Karl Marx's Grundrisse: Foundations of Marx's Critique of Political Economy, 150 Year later, "Dissemination and reception of the Grundrisse in the world", Marcell Musto, London New York, Routledge, 2008

حرکت تاریخی جوامع ندارد. این‌که چرا ویرایش مجموعه آثار مارکس (MEW) ۱۹۵۶-۶۸ شامل گروندریسه نشد بسیار تأمل‌برانگیز است. همچنین این‌که چرا ویراستاران مجموعه آثار مارکس به انگلیسی، گروندریسه را شقه کرده و در دو جلد مختلف (۲۸ و ۲۹) منتشر کردند، ابدأ قابل فهم نیست.

به‌هر تقدیر، ترجمه‌ی کامل گروندریسه ابتدا در شرق (ژاپن ۱۹۵۸، چین ۱۹۶۲ و شوروی ۱۹۶۸) انجام پذیرفت و سپس در اواخر دهه‌ی ۶۰ و اوایل دهه‌ی ۷۰ در بسیاری از کشورهای دنیا انتشار یافت. متن حاضر از ترجمه‌ی انگلیسی مارتین نیکولاس (۱۹۷۴) استفاده کرده است و کلیه‌ی ارجاعات به این متن است.

۵ - از گروندریسه تا نقد

مارکس از گروندریسه تا نقد، در مدتی کوتاه، راه درازی را طی می‌کند. همان‌طور که پیش‌تر ملاحظه شد، ایده‌ی نگارش نقد نه در «توالی» بلکه در حین نگارش گروندریسه شکل گرفت. همان‌طور که دیدیم، با این‌که مارکس کار روی گروندریسه را در ماه ژوئن آغاز کرده بود، در ماه دسامبر است که برای نخستین بار آن را به انگلس بازگو می‌کند. این روش معمول مارکس بود که پیش از شروع کار موضوع را با کسی در میان نمی‌گذاشت. او در ۲۲ فوریه‌ی ۵۸ در نامه‌ای به لاسال، برای اولین بار طرح کلی اثرش را «نقد مقولات اقتصادی» می‌نامد. مقایسه‌ی این طرح با آنچه در گروندریسه در دستور کار قرار داده بود، ادعای این گفتمان را به اثبات می‌رساند.

گروندریسه (ص ۲۲۷)، طرح کلی نقد اقتصاد سیاسی را به شرح زیر مطرح می‌کند:

۱- پول، ارزش مبادله؛ ۲- ساختمان درونی تولید؛ ۳- دولت؛ ۴- روابط بین‌المللی؛ ۵- بازار جهانی. اما مارکس در نامه‌ی فوق‌الذکر به لاسال می‌گوید: «کل به شش کتاب تقسیم شده است: ۱- سرمایه (حاوی فصل‌هایی مقدماتی)؛ ۲- مالکیت

ارضی؛ ۳- کار دستمزدی؛ ۴- دولت؛ ۵- مبادله‌ی بین‌المللی؛ ۶- بازار جهانی.» (آثار، ۲۷۰-۴۰)

ظاهراً طرح کلی مارکس به این مجموعه‌ی وسیع ختم نمی‌شد چرا که سپس ادامه می‌دهد: «البته من نمی‌توانم از ملاحظاتی انتقادی درباره‌ی سایر اقتصاددانان خودداری کنم، به‌ویژه جدلی علیه ریکاردو... اما به‌طور کلی نقد و تاریخ اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم موضوعات یک کتاب دیگر را شکل می‌دهند، و بالاخره رئوس تاریخی مختصری درباره‌ی تکوین و ارتباط بین مقولات اقتصادی، یک کتاب سوم است.» قدری تأمل بر این طرح کلی بیانگر آن است که مارکس پروژه بسیار عظیمی پیش روی خود گذاشته بود. از طرح بالا فقط قسمت‌هایی از بند یکم، یعنی «سرمایه»، نگاشته شد، که آنهم در نقد ناتمام باقی ماند. اما می‌توان ادعا کرد که مارکس اهم آن موضوعات را به‌نوعی درون کاپیتال ادغام کرده است، که البته موضوع نوشته‌ی حاضر نیست.

مارکس پژوهان به اتفاق آرا به درستی اهمیت قطعه‌ی کوتاه، جداگانه و پایانی *گروندریسه*، زیر عنوان «ارزش» (ص ۸۱) را برجسته کرده‌اند. مارکس جمله‌ی اول آن قطعه را این‌گونه آغاز می‌کند: «این قسمت به جلو آورده شود»، بدان معنا که نقطه‌ی پایانی باید به نقطه‌ی عزیمت تبدیل گردد. سپس اضافه می‌کند که «کالا اولین مقوله و تجسم ثروت بورژوایی است.» اما یکم، در این جا هنوز بین کالا به‌عنوان محصول کار و ارزش که از آن مشتق می‌گردد تفکیکی قائل نشده است. دوم، زمان نگارش این قطعه، ماه مه ۵۸ است.

اما مارکس در ۱۱ مارس در نامه‌ای به لاسال، سه فصل نقد را این‌گونه برمی‌شمارد: (۱- ارزش؛ ۲- پول؛ ۳- سرمایه به‌طور عام.) (آثار، ۲۸۶-۴۰) بنابراین، او پیش از اتمام قطعه‌ی ارزش در *گروندریسه*، به این نتیجه‌گیری رسیده بود. پس آیا مارکس نقد را با ارزش شروع می‌کند؟ پاسخ منفی است. مارکس کار نگارش نقد را

در ماه مه آغاز کرده بود. اما در آوریل آن سال در نامه‌ای به انگلس شرح کاملی از سه فصل آن ارائه می‌دهد. عنوان اصلی، «سرمایه به‌طور عام» است که به ارزش، پول و سرمایه تقسیم می‌گردد. (همان‌جا، ص ۲۹۸) او متن مقدماتی دو فصل اول نقد را در ماه اوت به قلم می‌کشد و آن را در اواخر نوامبر تکمیل می‌کند. برای بار نخست این متن مقدماتی به جای ارزش با «کالا» شروع می‌کند که با آنچه در ژوئن ۵۹ منتشر شد، مطابقت دارد.

مارکس در نامه‌ای به لاسال در اکتبر ۵۹ می‌گوید: «من مجبورم کل آن را دست‌کاری کنم چرا که از پیش‌نویس پاره‌ی دوم یک‌سال گذشته است.» (همان‌جا، ص ۴۹۸) اما در این پیش‌نویس، «سرمایه‌ی عام»، که بازنویسی تغییرشکل یافته‌ای از فصل‌های سرمایه در گروندریسه بود، به صورت دست‌نوشته باقی ماند و هیچ‌گاه منتشر نشد. فقط چکیده‌ای از فصل پول گروندریسه، آن‌هم به وجهی تجدیدنظر شده، به نقد راه یافت. فصل نخست نقد، «کالا»، کاملاً جدید است.

آنچه در این‌جا قابل‌ذکر است سیر تکامل فصل کالا از نقد (۱۸۵۹) تا کاپیتال (۱۸۶۷) و سپس کار دائمی روی آن فصل و تغییرات مهمی است که در چاپ فرانسوی (۷۵-۱۸۷۲) وارد می‌کند که بررسی آن از چارچوب بحث کنونی فراتر می‌رود. برای حسن ختام کافی است در این‌جا نامه‌ای که مارکس در ۱۳ اکتبر ۶۶ به کوگلمان نوشته بود را بازگو کنیم:

«کل اثر به اجزاء زیر تقسیم می‌گردد: کتاب یکم - فرآیند تولید سرمایه؛ کتاب دوم - فرآیند گردش سرمایه؛ کتاب سوم - ساختمان کل فرآیند؛ کتاب چهارم - درباره‌ی تاریخ تئوری. جلد نخست، شامل دو کتاب اول است، کتاب سوم، جلد ۲ و کتاب چهارم، جلد ۳.

به دیده‌ی من ضروری بود که کتاب اول را از نو شروع کنم، یعنی کتابی را که دونکر در یک فصل درباره‌ی کالاها منتشر کرده بود خلاصه کنم. به قضاوت من،

چنین کاری ضروری بود و نه فقط به خاطر تکمیل کردن بلکه از آن رو که اشخاص هوشمند نیز مسئله را نفهمیده بودند. به بیان دیگر، قطعاً در بازنمایی اول، به ویژه تحلیل کالاها، کاستی‌هایی وجود داشته است.» (آثار، ۲۳۸-۴۲)

از زمان پیش‌نویس فصل سوم نقد در اوایل سال ۶۰ تا اولین پیش‌نویس کاپیتال در تابستان ۶۱، مارکس ناگهان کار روی نقد اقتصاد سیاسی را متوقف کرد. در عوض حدود یک سال تمام اثر جدلی جناب وگت توجه او را به خود جلب کرد (Herr Vogt). او کار جدی و متمرکز روی کاپیتال را با خلاصه‌برداری از «دفترهای خودم» آغاز کرد که دربردارنده‌ی واری‌های موزج دست‌نوشته‌های ۵۸-۱۸۵۷ است.

۶- بازگشت به گروندریسه

گروندریسه نه کاپیتال است و نه اولین پیش‌نویس آن. گروندریسه همان است که خود مارکس می‌گوید: «پیش‌نویسی نامرتب.» (rohentwurf) گروندریسه را باید درخود و برای خود واکاوی کرد و نه وارونه. البته با واپس‌نگری به آن با میانجی‌گری کاپیتال حتی می‌توان برخی مفاهیم ناپخته‌ی آن را نیز مورد پرسش قرار داد. اما با چنین نگرشی نمی‌توان به فرآیند رشد و قوام‌یابی اندیشه‌ی مارکس پی برد. گروندریسه را به‌درستی «کارگاه فکری» مارکس نامیده‌اند.

نباید با ساده‌نگری گروندریسه را صرفاً به‌عنوان «پژوهش» و کاپیتال را به‌عنوان «بازنمایی» معرفی کرد. چنین ثنویت یا دوگانگی‌ای را ابتدا رومن روسدولسکی زیانزد خاص و عام کرد.^۳ اما یکم، همان‌طور که پیش‌تر ملاحظه شد، گروندریسه، به‌قول خود مارکس، ماحصل سال‌ها پژوهش است که «به شکل تک‌نویسی جهت پالایش

^۳ The Making of Marx's Capital, Roman Rosdolsky, Pluto Press, 1979

«هر دو اثر (گروندریسه و کاپیتال) محصول روش دیالکتیکی هستند. تفاوت آن‌دو صرفاً در روش بازنمایی است.» ص ۱۹۰

افکارم در دوره‌های بسیار متفاوتی نگاشته شده‌اند.» دوم، گسست غیر دیالکتیکی بین پژوهش و بازنمایی، فراموش می‌کند که این هردو، وهله‌هایی از یک فرآیند واحد هستند. ضروری است که این وهله‌ها را در حین تمایز، در اتحادشان ادراک کرد.

گروندریسه بیشتر به انفجار خودانگیختگی اندیشه می‌ماند، اما به‌هیچ‌وجه نمودار «اندیشه‌ورزی بی میانجی» و یا «بی‌واسطگی حس و اندیشه» نیست. مارکس به‌رغم بیماری‌های متعدد در زمان نگارش، و نیز تنگدستی و فلاکت مالی، و اجبار به مقاله‌نویسی برای «نیویورک دیلی تریبون» جهت امرار معاش، که به سهم خود وقت‌گیر بود، در عرض چند ماه حدود ۹۰۰ صفحه‌ی فشرده را به قلم کشید. باورنکردنی است اما عین حقیقت است!

مباحثی چون روش اقتصاد سیاسی، کار مولد و غیرمولد، رابطه‌ی کار و ماشین و از خودبیگانگی کارگر، صورتبندی‌های جوامع پیشاسرمایه‌داری و اهمیت آن به‌ویژه برای جوامعی مثل ایران، و نیز چشم‌اندازی عمیق از جامعه‌ی پساسرمایه‌داری، دربردارنده‌ی مفاهیم پربراری هستند که از جهاتی حتی فراتر از کاپیتال می‌روند و افق بی‌کران اندیشه‌ی مارکس را نمایان می‌سازند. هریک از این مباحث به‌خودی‌خود نیازمند تأمل و واکاوی جداگانه هستند؛ کاری که در ظرفیت نوشته‌ی حاضر، به‌عنوان مدخلی برای تبادل نظر، نیست.

الف - نقطه‌ی عزیمت در گروندریسه

پیش از پرداختن به هر مبحثی، باید از تحمیل پیش‌داوری‌های خود به گروندریسه اکیداً خودداری کرد. گروندریسه، تجلی حرکت مفاهیمی درحال پرورش جهت «پالایش افکار» است. بنابراین ضروری است که آن‌ها را منجمد نکرده و همانطور که خود مارکس تأکید می‌کند «نتایجی که هنوز باید به اثبات برسند» را مبنای نظرورزی خود قرار نداد. به‌عنوان نمونه، برای اثبات به‌اصطلاح «ماتریالیسم پراتیکی» مارکس، تولید را به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت نقد اقتصاد سیاسی او جا نزنیم.

کل مسئله‌ی نقطه‌ی آغاز در گروندریسه هنوز با ناروشنی‌هایی روبه‌روست. درست است که مقدمه‌ی گروندریسه نقطه‌ی عزیمت را «افرادی که در جامعه تولید می‌کنند، لذا تولید افرادی که به‌واسطه‌ی اجتماع تعین یافته‌اند» برمی‌گزیند. اما در همان مقدمه، در قسمت «روش اقتصاد سیاسی»، مارکس دوباره نقطه‌ی شروع را به موضوعی مورد پرسش تبدیل می‌کند. او سپس با تأکید بر این که به‌عنوان یک قاعده‌ی کلی، عام‌ترین تجربیات در میان غنی‌ترین انکشافات امکان پذیرند، عنوان می‌کند که «نقطه‌ی عزیمت اقتصاد مدرن، تجرید از مقوله‌ی کار است، کار فی‌نفسه، یعنی کاری ساده، خالص که در پیشرفته‌ترین جوامع صنعتی، مثل آمریکا، در عمل به حقیقت پیوسته است.» (ص ۱۰۷)

با این وصف، مارکس می‌گوید که «جهت پرداخته‌کردن مفهوم سرمایه، ضروری است که نه با کار بلکه با ارزش شروع کنیم.» (ص ۱۰۵) مارکس یک‌بار دیگر نیز با اشاره به نقطه‌ی شروع می‌گوید که «فصل اول» را باید با رابطه‌ی کار و سرمایه آغاز کرد که بر ارزش مبادله و تولید به‌طور عام مقدم است. (ص ۲۹۸) اما نهایتاً، همان‌طور که پیش‌تر ملاحظه شد، نتیجه می‌گیرد که باید با «ارزش» شروع به کار کرد. برای مارکس گزینش نقطه‌ی عزیمت بسیار دشوار بود. همان‌گونه که خود او بعدها در پیش‌گفتار کاپیتال، جهت آماده‌سازی ذهن خواننده برای درک سرشت کالا، تذکر می‌دهد: «نقطه‌ی آغاز در علوم همواره با دشواری روبه‌روست.» (۱:۸۹)

ب - «قدرت استعلایی پول»

پیش‌تر یادآور شدیم که مارکس صرفاً فصل «پول» را از گروندریسه به نقد منتقل کرد. او در فهرستی که از دفترهایش تهیه می‌کند نیز عمدتاً روی فصل پول تمرکز می‌کند. درعین حال یادداشتی جداگانه در سپتامبر ۵۸ زیر عنوان «پول به‌مثابه پول» (آثار، ۲۹:۵۰۸) می‌نویسد که فصل «قدرت پول» در دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی

۱۸۴۴ را در خاطر زنده می‌سازد. قطعه شعری از بیندار، شاعر یونانی قرن پنجم پیش از میلاد، به نام «کیفیت زیبایی‌شناسانه‌ی طلا»، نقطه‌ی عزیمت آن یادداشت است: «طلا آتشی شعله‌ور است، در شب می‌درخشد، و در میان ثروت‌های پرتکبر، بی‌همتاست.» دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ نیز شعری مشابه از «تیمون آتنی» شکسپیر را بازگو می‌کند: «طلا؟ طلای گرانبهای پرتالالو؟... تو ای روسپی پست بشریت، که در یکپارچگی ملل خلل می‌افکنی...» (آثار، ۳:۳۲۲) مارکس در گروندریسه نیز از پول به‌عنوان «روسپی جهان‌شمول، معرف انحلال روابط، و جایگزین شدنش بجای هم‌بایی، و پیوند عینیت‌یافته‌ی اجتماعی» یاد می‌کند. با دگردیسی «کالا-پول-کالا» به «پول-کالا-پول»، گویی پول صرفاً خود را نمایندگی می‌کند و به‌سان «ارزش جهان‌شمول مبادله، استقلال می‌یابد»، چراکه حضور کالا را از انظار پنهان می‌سازد.

به‌دیده‌ی مارکس، شکل پولی، یک شکل «ایده آل ناب» یا «مفهومی» است. پول شکل ضروری پدیداری میزان ارزشی است که در کالاها درون‌ماندگار است - یعنی زمان کار. پول فقط در ظرفیتی «تصوری» یا ایده آل است که همچون مقدار ارزش انجام وظیفه می‌کند. در نتیجه، مارکس سرشت پول را این‌گونه خلاصه می‌کند: «پول صرفاً به‌عنوان واحدی تصویری ضروری است... حضور بالفعل آن زائد است... درعین حال، به‌عنوان جوهری طبیعی... همچون وزن طلا یا نقره و غیره، واحد سنجش می‌گردد. ارزش‌های مبادله توسط ذهن است که به مقادیر معینی از وزن طلا یا نقره استحاله می‌یابند و به وجهی ایده آل معادل کمیت تصویری طلا و غیره می‌شوند.» (گروندریسه، ص ۲۰۸)

در پول است که مفهوم ثروت، ثروت تجریدی، متحقق می‌شود. به‌عنوان ثروت عام، پول «نه فقط شکل بلکه درعین حال محتواست.» (همان‌جا، ص ۲۱۸) در حرکت پول و گسترش آن به روابط بین‌المللی و بازار جهانی، «هستی» پول با «مفهوم» آن انطباق پیدا می‌کند. «در جایی که ثروت به‌خودی خود در شکلی کاملاً مادی پدیدار

گردد، موجودیتش فقط در مخیله‌ی من به‌سر می‌برد؛ یک توهم محض است.» (همان‌جا، ص ۲۳۳) شکل پدیداری پول در «پول-کالا-پول» مآلاً در ظاهر خود آن میانجی را نیز از میان حذف کرده و در شکل «پول-پول» به یک فرآیند «نامعقول و بی‌معنا» دگردیسی پیدا می‌کند.

اصولاً کالای یک را نمی‌توان با کالای دو مبادله کرد مگر آن‌که هردوی آنها را با یک واحد معین، با یک چیز سوم، اندازه‌گیری کنیم. این چیز سوم، «فقط در ذهن، به‌مثابه یک مفهوم، واجد هستی است، چراکه مبین یک ارتباط است. به‌طور کلی، امکان برقراری موجودیت روابط، به وجود تعقلی بستگی دارد.» (همان‌جا، ص ۱۴۳) این مسأله حتی در بدوی‌ترین شکل‌های دادوستد نیز موضوعیت دارد. مارکس نمونه‌ی بومیان ساحل غربی آفریقا را برجسته کرده و می‌گوید: «یک کالا پیش از آن‌که با کالایی دیگر معاوضه شود، می‌باید ابتدا به ذهن و زبان مبادله انتقال پیدا کند.» یک قالب آهن که ابتدا پولی واقعی بود، سپس به پولی ایده‌آل مبدل می‌گردد. نزد آن‌ها، این قالب آهن «صرفاً موجودیتی تجریدی دارد، همان‌طور که هر رابطه‌ای صرفاً با وساطت تجرید نمودی خاص یافته و فردیت پیدا می‌کند.» (همان‌جا، ص ۱۴۲)

پس پول «صرفاً کالاهایی را به گردش می‌اندازد که از پیش به وجهی ایده‌آل هم در ذهن فرد و هم در مفاهیم اجتماعی به پول استحاله یافته بودند.» (همان‌جا، ص ۱۸۷) بنابراین، مارکس نتیجه می‌گیرد که ارزش‌های مبادله با وساطت ذهن است که به مقدارهای معینی از ارزش مبادله‌ی متفاوت مبدل می‌شوند. یعنی به وجهی ایده‌آلی برنشانده شده و معادل یکدیگر می‌گردند. پس کالاها بعد از آن‌که به‌طوری ایده‌آل به پول تبدیل شده باشند است که با پول معاوضه شده و به پولی واقعی دگردیسی می‌یابند. (همان‌جا، ص ۱۹۳)

اساساً نزد مارکس نه فقط در رابطه‌ی انسان با انسان بلکه در متابولیسم رابطه‌ی او با طبیعت خارجی در فرآیند کار نیز نقطه‌ی شروع «ایده» است؛ چرا که یک محصول از ابتدای کار «ازپیش به گونه‌ای ایده آل موجودیت داشته است.» این هدف است که شیوه‌ی فعالیت را تعیین می‌کند. و این هدفی است که انسان مولد نسبت به آن آگاهی دارد و اراده‌ی خود را تابع آن می‌کند. پس در این‌جا حرکتی از ایده آل به رئال با وساطت ابزار کار صورت گرفته است.

در این فرآیند، کار به منزله‌ی کنش و «ناآرامی» و شیء (یا برابریسته) در حکم «سکون» است. بدین صورت، کار با ابژه‌ی خویش عجین می‌شود. کار عینیت می‌یابد و شیء به شکل در می‌آید. کار زنده با تصرف اشیا، آن‌ها را از رخوت، از مردگی، بیدار می‌کند و «امکان» را به «واقعیت» تبدیل می‌کند. اشیای مادی و بی‌جان «در آتش کار گذاخته شده، به‌عنوان بخشی از اندام‌واره‌ی کار تصرف شده، با انرژی حیات‌بخش عجین گردیده و برخوردار از کارکردی می‌شوند که با مفهوم آنها مطابقت پیدا می‌کند.» (کاپیتال، ۱:۲۸۹) به همین خاطر است که مارکس نوشته‌های معمول اقتصادی را به خاطر «تعصبی که نسبت به جنبه‌ی مادی» دارند به نقد می‌کشد، چرا که آن‌ها از «تمام تمایزات در شکل رو برمی‌گردانند.» (همان‌جا، ص ۶۹۰)

آنچه در برابر شکل‌پذیری مقاومت می‌کند، ماده‌ی خام است. «کار آتشی زنده و شکل‌دهنده است. کار معرف گذرا بودن اشیا و شکل‌گیری آن‌ها در زمان زنده است.» (گروندریسه، ص ۳۶۱) بیهوده نیست که وقتی ماحصل تلاش مارکس در نهایت به صورت کاپیتال انتشار یافت، جهان اندیشه را دچار حیرت کرد. به او خرده می‌گرفتند که این نظرات «سفسطه‌بازی هگلی» است. یا این‌که طرز تلقی او از اقتصاد «متافیزیکی» است. برخی دیگر، روش پژوهش او را «رئالیستی» اما روش بازنمایی اش را «متأسفانه، آلمانی-دیالکتیکی» می‌پنداشتند. پس به‌راستی روش نقد اقتصاد

سیاسی مارکس کدام است؟ آیا منطبق با «روش قیاسی» و یا روشی «تحلیلی» است؟ آیا همانندی روش دیالکتیکی مارکس با هگل صرفاً «دیده‌نمایانه (شماتیک)» است؟ واقعاً آنچه مارکس «هسته‌ی عقلانی» دیالکتیک هگل می‌نامد چیست؟ و چنانچه هگل را «نخستین کسی بدانیم که شکل‌های عام حرکت دیالکتیک را به شیوه‌ای جامع و آگاهانه بازنمایی کرده است»، و یا آن‌گونه که در ویراست فرانسوی *کاپیتال* آمده، کسی که حرکت دیالکتیک را «در تمامیت خود تشریح کرده است»، آیا نیازی نداریم که پیش از «وارونه» کردنش، دست‌کم تا حدی آن را بشناسیم؟ همانندی «شماتیک» همان است که خود مارکس به آن اذعان دارد و مربوط به «شیوه‌ی بیان خاص» هگل است. در واقع آنچه مارکس «شیوه‌ی خاص بیان» هگل می‌نامد فقط زبان نگارش نیست بلکه به‌ویژه شامل «تقلید» از *منطق* هگل در بازنمایی شکل ارزشی است؛ یعنی بند-بند کردن متن و سپس تشریح هر بند با یک افزوده. این کاری است که مارکس در *ضمیمه‌ی ویراست اول کاپیتال* انجام داد و در ویراست‌های بعد آن را تصحیح کرد.

۷ - «روش اقتصاد سیاسی»

پس با توضیحاتی که داده شد، اگر پرسشی در میان باشد اساساً در مورد «حضور پرهیبت» هگل در شیوه‌ی نگارش مارکس نیست. پرسش تاریخی، هم برای مارکس و هم برای عصر ما، این است که چرا مارکس پس از گسست با هگل، مرتباً به او بازمی‌گردد؟ و نیز چرا پس از گسست با فویرباخ و نقد فلسفه‌ی پسا-هگلی، یعنی پس از «تسویه حساب با وجدان فلسفی خود» و «پالایش افکار خویش»، نه در *گروندریسه*، نه در *کاپیتال* و نه در هیچ اثر دیگری نامی از فویرباخ نمی‌برد؟ تنها زمانی که مارکس نام فویرباخ را بر زبان جاری می‌کند، در دو نامه‌ای است که به انگلس می‌نویسد.

مارکس در ژانویه ۱۸۶۸ به انگلس می‌نویسد: «در موزه‌ی (بریتانیا) متوجه شدم که دورینگ یک فیلسوف کبیر است، چرا که یک دیالکتیک طبیعت علیه دیالکتیک «غیرطبیعی» هگل نوشته است. پس باران/این/اشک‌ها. این عالی‌جنابان در آلمان چنین می‌پندارند که هگل یک "سگ مرده" است. وجدان فویرباخ از این بابت بار بزرگی بر دوش دارد.» (آثار، ۱۹:۴۲) مارکس در نامه‌ی دیگری به انگلس در هفتم نوامبر ۶۸، درباره‌ی ژوزف دیتزن (Dietzgen) که متأثر از فویرباخ بود می‌نویسد: «از بخت بد اوست که این دقیقاً هگل است که مطالعه نکرده.» (آثار، ۱۵۴:۴۳) مارکس پیش‌تر در ۹ مه ۶۸ به خود دیتزن نوشته بود که: «اگر روزی این بار سنگین اقتصاد سیاسی برداشته شود، یک "دیالکتیک" خواهم نوشت.» (آثار، ۳۱:۴۳)

بنابراین، اگر چنین تصور شود که وجه تمایز مارکس با هگل بر سر تقابل «ایده آلیسم» و «ماتریالیسم پراتیکی» است، باید یادآور شد که نخستین تز مارکس درباره‌ی فویرباخ دقیقاً بر سرعینیت پراتیک، یا «جنبه‌ی فعال» است که برخلاف ماتریالیسم، توسط ایده آلیسم (هگل) پرورانده شد! پس توسل به فعالیت انقلابی، عملی-انتقادی برای درک رابطه‌ی مارکس و هگل، بی‌راهه‌ای است که از ناکجا سردر می‌آورد. حتی اگر *ایدئولوژی آلمانی* هم که به گفته‌ی خود مارکس به دست «جویدن انتقادی موش» سپرده شد به‌دقت مطالعه شود، به‌خوبی می‌توان دریافت که او در آن‌جا پسا-هگلی‌ها را متهم می‌کند که مقلدانی هستند که فلسفه‌ی هگل را نفهمیده‌اند. به‌راستی چه نیازی بود که مارکس در مهم‌ترین اثر زندگی‌اش، *کاپیتال*، آن‌هم بلافاصله پس از اشاره به تمایز دیالکتیک خود با هگل، در برابر اشخاصی چون دورینگ، آشکارا خود را «شاگرد آن اندیشمند بزرگ» اعلام کند؟

تاریخ گواه آن است که برای زدودن «شیخ هگل» از سپهر اندیشه‌ی مارکس - از برنشتین تا آلتوسر - راه‌های بسیاری آزمایش شده است. پاک‌سازی‌ها از «برون» جملگی به شکست انجامیدند. شاید راهبرد جدید، به تبعیت از جورج لوکاچ مؤخر،

پاکسازی از «درون» باشد! باور نکردنی است اما «مارکسیستی هگلی» که درست به همین خاطر «تکفیر» شده بود، در واپسین دوره‌ی نظرورزی خویش - انگار برای دفع «آگاهی اندوه‌بار» خویش و حذف جایگاه ماندگار کتاب دوران‌ساز تاریخ و آگاهی طبقاتی - در کتاب هستی‌شناسی هستی اجتماعی، بر آن می‌شود تا برای همیشه حساب مارکس را از «ایده آلیسم هگلی» جدا کند.^۴

اما مارکس در نامه‌ای به انگلس در ۱۶ ژانویه ۵۸ اذعان می‌کند که برای نوشتن *گروندریسه*، «منطق هگل در ارتباط با پروراندن موضوع برای ام بسیار قابل استفاده بود.» (آثار، ۲۴۸: ۴۰) به‌دیده‌ی مارکس، اثر او نخستین تلاش برای کاربرد روش دیالکتیکی در اقتصاد سیاسی است. درست در همین زمان است که لاسال نیز به نگارش اثری با تقلید از دیالکتیک هگل اقدام می‌ورزد. مارکس در یکم فوریه‌ی ۵۸، در نامه‌ای به انگلس می‌نویسد: «طرف می‌خواهد اقتصاد سیاسی را به سبک هگل تفسیر کند. برایش گران تمام خواهد شد هنگامی که دریابد بین نقدی که بتواند علم را به مرتبه‌ای برساند که به وجهی دیالکتیکی عرضه گردد با کپی‌برداری تجریدی از یک نظام حاضر و آماده‌ی منطقی، آن‌هم با دریافتی مبهم از چنین نظامی، کاملاً متفاوت است.» (آثار، ۲۵۸: ۴۰) اساس حرف مارکس این است که اولاً، لاسال منطق

برای یک بررسی انتقادی از کتاب هستی‌شناسی هستی اجتماعی لوکاج، به ویژه فصل «مارکس»^۴ نگاه کنید به مقاله‌ای که چندی پیش نوشته‌ام:

<https://naghd.com/2020/06/21/تأملی-اجمالی-در-میراث-ای-جورج-ل-E2%80%8C%دوگانه>

بخش عمده‌ی هستی‌شناسی هستی اجتماعی (فصل «مارکس») را کمال خسروی به فارسی ترجمه و در سایت «نقد» منتشر کرده است.

هگل را نفهمیده است، و درثانی، در عوض بازآفرینی دیالکتیک به گونه‌ای انضمامی در یک علم جدید، به کپی‌برداری تجربیدی آن اکتفا کرده است.

اما خود هگل نسبت به اقتصاد سیاسی و کل علوم تجربی، رویکردی انتقادی داشت. هگل ابداً منکر تجربه نبود. کاملاً برعکس. او در بند ۱۲ منطق، مشخص می‌کند که «تجربه، نقطه‌ی عزیمت فلسفه است... تجربه، مؤلف رشد و پیشرفت فلسفه است.» اما هگل دو کاستی بنیادین در علوم تجربی و «علم نوین اقتصاد سیاسی» مشاهده می‌کند. یکم، سوای فاکت‌های مادی، عرصه‌ی دیگری از ابژه‌ها، همچون آزادی، روح و اخلاق وجود دارد که از دسترس علوم تجربی خارج است. دوم، به لحاظ شکل، خرد سوپژکتیو خواهان چیزی فراتر از آن است که علوم تجربی عرضه می‌کنند. این شکل، در معنای وسیع کلمه، ضرورت است. از این رو، روش علوم تجربی هم دربردارنده‌ی دو کاستی است. (بند ۹) یکم، امر عام در آن نامتعیین است و ارتباطی درونی با امر خاص ندارد. خود آن امور خاص نیز که در عام ترکیب شده‌اند، هر یک نسبت به دیگری ارتباطی خارجی دارد. دوم، این که نقطه‌ی عزیمت آن‌ها همواره داده‌ها و مفروضاتی هستند که از چیز دیگری مشتق نشده‌اند. در هر دوی این کاستی‌ها، حق مطلب در مورد ضرورت ادا نمی‌شود.

بنابراین، فلسفه‌ی داده‌های علوم تجربی را نفی نمی‌کند بلکه آن‌ها را تشخیص داده و عناصر جامع، قوانین و طبقه‌بندی آن‌ها را می‌پذیرد و در درون خود می‌گنجاند. ولی درعین حال مقولات دیگری را وارد علوم می‌کند. پس اندیشه از یک سو مضامین علم را در خود ترکیب می‌کند اما از سوی دیگر، تکامل آزادی را که توسط منطق خود داده‌ها تعین یافته‌اند به آن‌ها عرضه می‌نماید. این هردو سویه، با حفظ تمایز، مکمل یکدیگرند. رابطه‌ی آن‌ها را می‌توان در «بی‌واسطه‌گی» و «واسطه‌گی» خلاصه کرد. از این رو، فلسفه با یقین حسی با شهود بی‌واسطه فاصله گرفته، رابطه‌ی «منفی» با داده‌های اولیه برقرار ساخته و میانجی می‌شود. اما فلسفه، فرزند تجربه است؛ یعنی

مدیون یک امر پسینی (*a posteriori*) است. اما در عین حال در اندیشه یک امر پیشینی (*a priori*) هم وجود دارد که به سان یک بی‌واسطگی جامع، با خود در یگانگی بسر می‌برد اما چنانچه این بی‌واسطه‌گی مرتفع نشود، همچون احکام و فرایض جلوه گر می‌شود.

علوم تجربی فلسفه را وادار می‌سازند که به سوی حقایق انضمامی بالفعل حرکت کند. در عوض، فلسفه نیز به محتوای بی‌کران داده‌های تجربی، به مجتمع عظیم فاکت‌های علوم تجربی، «آزادی اندیشه» ارزانی می‌کند. به ادعای نویسنده‌ی متن حاضر، مارکس آن دو کاستی اقتصاد سیاسی را که در آزادی و ضرورت خلاصه می‌شود را برطرف می‌سازد. در دیالکتیک مارکسی، خاص و عام ارتباطی درونی می‌یابند و همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، به او «آزادی حرکت در امور مادی» می‌دهد. ساختمان اندیشه‌ی مارکس، ادراک درونی ذات خود چیزهاست؛ از بیرون به فاکت‌ها تحمیل نشده و در قانون ضروری حرکت خود پدیده‌ها درون‌ماندگار است. «چنانچه شکل نمادین و ذات امور به‌طوری بی‌واسطه قرین یکدیگر بودند، علم به کلی زائد می‌گشت.» (کاپیتال ۳: ۹۵۶)

با این ملاحظات مقدماتی، اکنون ضروری است که به متن «روش اقتصاد سیاسی» بازگردیم اما با یک تذکر مهم: کسی که بخواهد به کنه روش مارکس پی ببرد، باید قدری حوصله کند و خود را برای ورود به مبحثی فشرده و پیچیده آماده سازد که در نگاه اول مفهوم نیست. خود مارکس هم در این قسمت در حال کلنجار رفتن با روش است و می‌خواهد آن را برای خود حل‌الجی و روشن کند.

آنچه در مورد ضرورت و آزادی آورده شد، در این جا به‌عینه مشهود است. استدلال مارکس در درجه‌ی نخست این است که روش دیالکتیکی نمی‌تواند از یک «کل زنده»، همچون «جمعیت»، شروع کند. چنین نقطه‌ی آغازی، یک «کلیت تجریدی» است. برای گذار به «کلیت انضمامی»، ضروری است که به‌واسطه‌ی «روش

تحلیلی» به سوی «مفاهیمی هرچه ساده‌تر»، به سوی لایه‌های سطحی‌تری از تجرید، مانند کار دستمزدی، تقسیم کار و غیره، حرکت کرد تا این‌که بالاخره به ساده‌ترین تعینات برسیم. اما این تازه آغاز کار است. از آن‌جا باید دوباره عزم سفر کرد تا به واسطه‌ی «روش ترکیبی»، بار دیگر به «کلیت»، به «جمعیت»، رسید. اما این بار به‌عنوان وحدتی از روابط و تعینات متنوعی که در یک کلیت ترکیب شده‌اند.

«روش تحلیلی» به بازیابی تعینات بسیط منتهی می‌شود و «روش ترکیبی» به «بازتولید وجه انضمامی با وساطت تعقل». مارکس تصریح می‌کند که این روش دومی، «روش صحیح علمی» است. پس آیا روشی که مارکس اتخاذ می‌کند صرفاً ترکیبی است؟ دشواری موضوع دقیقاً در تبیین این مهم است که ماحصل روش ترکیبی، یعنی «کلیت انضمامی»، نه فرجام بلکه نقطه‌ی عزیمت «در واقعیت و لذا همچنین در مشاهده و ادراک است.» پس آیا روش ترکیبی بی‌نیاز از روش تحلیلی است؟

برای شروع باید گفت که این دو روش را نباید به‌عنوان «دو مرحله» بلکه وهله‌های یک فرآیند واحد فهمید. چون همان‌طور که مارکس تصریح می‌کند، کلیت انضمامی را نیز نمی‌توان بدون پیش‌نهاده‌هایی که بر آن بنا شده است، مثل خانواده، هم‌بایی یا جامعه، ادراک کرد. شاید اگر روش دیالکتیکی مارکس با بخش‌نهایی منطق هگل در مبحث روش تحلیلی و ترکیبی مقایسه شود، مبانی فکری مارکس وضوح بیشتری بیابد. هگل در علم منطق عنوان می‌کند که: «ادراک تحلیلی معرف تشخیص (apprehension) امر واقع است. هدف روش ترکیبی درک کامل (comprehension) امر واقع است؛ یعنی درک تنوع تعینات در اتحاد آن‌ها.» (ص ۷۹۴) نقطه‌ی عزیمت، که کلیت انضمامی است، «آغاز پیشروی و تکوین است. این پیشروی توسط تعینات ساده و تعینات دیگری که از پی آن‌ها می‌آیند مشخص

می‌شود و به‌مرور غنی‌تر و انضمامی‌تر می‌گردد.» (ص ۵۴۰) بنابراین نزد هگل، روش دیالکتیکی هم تحلیلی و هم ترکیبی است ولی نه این است و نه آن!

باید بین برداشت خارجی (*vorstellung*) و ادراک دیالکتیکی تمایز قایل شد. منعکس کردن ابژه‌ها در ذهن، نمایندگی کردن (*representation*) آن‌ها، با ابژه‌های مشخص ارتباطی بیرونی دارد. روش تحلیلی با وساطت خود، از طریق تشریح، از اجزا و عناصر سازای کلیت رونمایی می‌کند. اما روش ترکیبی، درست نقطه‌ی مقابل روش تحلیلی است. (منطق، بند ۲۲۸) یعنی با شروع از ابژه‌های ترکیب‌شده در یک اندام ارگانیک، به سوی مفاهیم مشخص‌تر حرکت می‌کند تا نهایتاً به فرد یا «سلول» (کالا)، به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت جدید، برسد. در این حرکت، تفکر با رفع ارتباط خارجی با ابژه‌ها، به درون آن‌ها نفوذ کرده، ارتباط متقابل و ضرورت وجودی آن‌ها را دریافته و آن‌ها را در درون تفکر بازتولید می‌کند.

به گفته‌ی مارکس، «اگر چنین کاری با موفقیت انجام یابد، اگر اکنون هستی موضوع به ایده‌ها منتقل گردد، آن‌گاه چنین می‌نماید که با ساختمانی پیش‌ریخته (a priori) مواجه هستیم.» (کاپیتال، ۱:۱۵۲) نزد هگل (منطق، بند ۲۳۱)، چنین فرآیندی با نفی پیش‌فرض انتزاعی نخستین، به «ساختمان» کلیت می‌رسد و سپس با نفی آن، به ضرورت «بازنمایی» نائل می‌گردد. با این حال، مارکس ضروری می‌بیند که پس از تأکید بر بازتولید امر انضمامی در تفکر، بین خود و هگل وجه تمایز برقرار کند. مارکس در *گروندرریسه* این‌گونه استنباط می‌کند که «هگل دچار این توهم شد که امر واقع محصول تفکری است که بر خود تمرکز کرده و ژرفای درون خود را کاویده و خویشتن را از درون خود انکشاف می‌دهد»، چرا که هگل «اندیشه‌ی مفهومی را جانشین انسان واقعی»، انسانی که می‌اندیشد، کرده است.

بنابراین چنین می‌نماید که هگل «حرکت مقولات» را به‌جای «فرآیندی که انضمامی به‌واسطه‌ی آن واقعیت وجودی می‌یابد» نشانده است. اما بلافاصله اضافه

می‌کند که «این درست است»، بدان معنا که «کلیت انضمامی، کلیتی در تفکر، انضمامی درون تفکر، و در واقع محصول تفکر و ادراک است؛ ولی نه به وجهی که محصول مفهومی است که می‌اندیشد و خود را در بیرون، در ورای مشاهده و مفهوم تولید می‌کند؛ بلکه محصول پروراندن مشاهده و فاهمه به مفاهیم است.» (ص ۱۰۱) معنی «وارونه» کردن به اصطلاح «ایده‌ی خوداندیش»، بر نشانیدن مفاهیمی است که محصول پروراندن مشاهده و فاهمه‌ی اندیشمندی زنده مثل مارکس و حتی هگل است و نه یک «ماده‌ی خوداندیش»! پس روشن است که به دیده‌ی مارکس، اختلاف نظر با هگل نه بر سر روش دیالکتیکی که در مورد جدا کردن مفهوم از سوژه‌ی متفکر است.

گروندریسه اما چرخه‌ی نفیِ نفی را به سرانجام منطقی خود واصل نمی‌کند. در دیالکتیک هگل، «روش صعود از تجریدی به انضمامی، به‌عنوان روشی که تفکر انضمامی را مال خود کرده و آنرا همچون امری انضمامی در تعقل بازتولید می‌کند» (همان‌جا) با بُعد دیگری همراه است که انضمامی در تفکر، یا حرکت از عام به خاص به فرد، را با حرکتی از مشخص به عام تکمیل می‌کند. مارکس، اگرچه در گروندریسه بلکه در ادامه‌ی کار، این بُعد دوم را به نقطه‌ی عزیمتی جدید تبدیل می‌کند: کالا! لذا در پیش‌گفتاری که بر نقد می‌نویسد، تصریح می‌کند که آنچه به‌عنوان «یک مقدمه کلی» در دست‌نوشته‌هایم به قلم کشیده بودم «حذف شده است، چرا که پس از ملاحظات بعدی، به نظر می‌رسد که پیش‌بینی نتایجی که هنوز باید مستدل شوند، گمراه‌کننده است.»

از این رو، تأکید می‌کند که «خواننده‌ای که واقعاً قصد دنبال کردن کارم را دارد، باید مصمم شود که از خاص به عام پیشروی کند.» (آثار، ۲۶۱:۲۹) اما شروع از «کالا» در نقد، تازه گام نخستین است. از نقد (۱۸۵۹) تا کاپیتال (۸۳-۱۸۶۷)، مارکس هنوز راه درازی در پیش دارد که محتاج یک بررسی جداگانه است.

منابع

- *MECW*; volumes: 3, 29, 40, 41 & 43, Lawrence & Wishart, Electric Book, 2010.
- *Grundrisse*: Vintage Books, 1973
- *Capital I*: Vintage Books, 1977
- *Capital III*: Vintage Books, 1981
- *Logic*: Oxford University Press, 1978
- *Science of Logic*: London, Allen & Unwin, 1969